

مبانی فلسفی علم

حوزه وین

[۳]

پس از جنگ جهانی اول، با دقیق‌تر، در دهه سوم این قرن، عده‌ای از دانشمندان که غالباً آلمانی و اطریشی بودند حوزه وین را پدید آوردند. رهبر اینان موریتز اشلیک^۱ یکی از شاگردان پلانک^۲ معروف و جانشین ارنست ماخ بود. حوزه وین معتقد بود که، برخلاف «کنت» و «میل» امور مربوط به ما بعد الطبیعه را نباید نادرست انگاشت بلکه باید آنها را بی معنا دانست، دیگر آنکه می‌گفت هر فلسفه حقیقی جز نقد زبان چیز دیگری نیست و هدف آن تأمین وحدت دانش است که به وسیله تنظیم و بسط و گسترش یک زبان همگانی، که با تمام زبانها مشترک باشد، امکان پذیر می‌گردد. گذشته از این هدف زبان بیان مطالبی است در باره دنیا، که معنای آن مطالب به سبب روشی که برای تأییدشان به کار می‌رود قابل درک است: سبب هسته‌ای وحشتناک است و مؤید این بیان حوادث هیروشیما است. لازم نیست که این تأیید به آزمایش انجام گیرد بلکه کافیست که آنچه بیان می‌کنیم اصولاً تأیید پذیر باشند. ولی آنچه بیان می‌شود مرکب از قضایا و فرضیه‌ها و مطالبی است که ممکنست به اشکال گوناگون عرضه گردد و نباید همه آنها را تابع «اصل تأیید» دانست. چه سخن از سه حالت بیرون نیست: یا محقق است یا ممکن یا ممتنع.

آنچه محقق است، مانند مترادفات و مکررات یعنی حقایق و قضایائی که بالضروره مترادفاً و بی‌دری اظهار شونده احتیاجی به بحث و تحقیق ندارد. راجع به آنچه ممتنع است مانند متناقضات یعنی قضایا و مطالب ضد و نقیض و به اصطلاح «خودشکن»، بحث و فحص کار بیهوده و بی‌معناییست. فقط مقوله ممکنات باید مورد توجه قرار گیرد که غالب آن مطالبی است که درباره آزمایش‌ها و مجربات و مشهودات اظهار می‌شوند. ولی ما مجربات و مشهودات خود را به وسیله زبان تفهیم می‌کنیم یا به سخن درست تری بیان می‌کنیم.

اشلیک می‌پرسد: چگونه می‌شود یقین کرد که دیگران گفته‌ها را با تجربه‌های مانند تجربه خود من مورد تحقیق و تأیید قرار خواهند داد؟ برای رفع این مشکل اشلیک دانش را از آزمایش متمایز و مجزا می‌سازد و معتقد است آنچه ما از طریق زبان اظهار

۱ - Schlick, Moritz: این شخص فیزیک دان بود و پایان نامه خود را نیز در رشته فیزیک نوشت. اما به فلسفه علاقمند بود و در این زمینه هم تئیماتی کرد و در سال ۱۹۲۲ کرسی «ارنست ماخ» را به دست آورد و عده‌ای فیلسوف و دانشمند به دور خود جمع کرد که مبرزترین آنها «کارناپ» است. شلیک حوزه وین را به وجود آورد. در ۲۲ ژوئن ۱۹۳۶ وقتی که وارد دانشگاه وین می‌شد یکی از دانشجویان وی را هدف گلوله قرار داد و او را کشت. شلیک و همکارانش عقاید خود را در مجله Erkenntnis که تا ۱۹۴۰ در لایپتزیگ منتشر می‌شد، درج می‌کردند. ۲ - Planck, Max

می‌کنیم و به خیال خود به شرح و بسط و تعریف و توضیح آزمایش خود می‌پردازیم. دانش است نه آزمایش. در واقع می‌توان گفت که گفتار ما راجع به تجربه‌ای معلوم مانند شکلی است که نقاش از جسم معینی می‌کشد. بنا بر این تمثیل، دانش به مثابه شکل، و تجربه مانند محتوی آن است. پس دانسته‌شد که طبق نظریه «شکل و محتوی» که به اشلیک منسوبست زبان فقط شکل را اظهار می‌کند که همان دانش است و به محتوی اظهار، یعنی به آزمایش به طور صریح و مستقیم کاری ندارد. زبان عامل انتقال و انتشار شکل یا دانش است، زیرا شکل و نحوه جمله سازی زبان و هم چنین تعریف اصطلاحات و واژه‌های آن معلوم است، و کسانی که با زبان خاصی آشنائی دارند معمولاً طرز ساختمان جمله‌ها و معانی الفاظ آن را نیز می‌دانند.

ولی تجربه چیز دیگریست و جزئیات آن فقط بر شخص تجربه کننده آشکار است و اگر راجع به اشتراك در تجربه سخن گوئیم بی معنا خواهد بود، در حالیکه اشتراك در ساختمان و شکل تجربه‌ای که به واسطه زبان نفهیم می‌شود، با معنا است. مثلاً این جمله «هوای این اطاق سرد است» برای تمام کسان معنای واحدی دارد که به ارتباط نحوی واژه‌های تشکیل دهنده جمله، یعنی به شکل آن وابسته است، ولی محتوی جمله برای خوانندگان فرق می‌کند چه واضحست که احساس درجه سردی اطاق برای افراد مختلف، متفاوت است.

کار دیگری می‌شود کرد: تجربه را کنار می‌گذاریم و به «شکل» و «محتوی» قضیه کاری نداریم، در عوض آن را با «قضیه اساسی»^۱ مناسپی می‌سنجیم. زیرا مسئله ربط دادن يك اصطلاح و عبارت معین به محتوی آن (یا به تجربه) یا اساساً بی‌معناست یا قابل تبدیل به مسئله دیگری است و آن مرتبط ساختن قضیه با اصطلاح و عبارت معلوم و معین می‌باشد که همان «قضیه اساسی» یاد شده در بالا است. ولی قضایای اساسی بی شباهت به واژه‌های معاون «ماخ» نیستند که در مقاله پیش محل اعتنا بودند و بطور کلی امور ماوراء الطبیعه را به خاطر می‌آورند، از این جهت، برخی از دانشمندان آنها را تغییر دادند و گفتند که قضیه اساسی مانند علاماتی است که از استعمال دعاسنج یا ریسمان اندازه گیر حاصل می‌شوند و در صورت لزوم باید در صحت آنها تحقیق شود و نیز خاطر نشان ساختند که عامل اصلی گسترش علم مشاهده و تجربه بوده که به زبان عادی تشریح و گزارش شده است، عملاً دیده می‌شود که گزارش‌های مختلف درباره يك امر علمی باهم توافق دارند. از این رو بهتر است همان «زبان اشیاء فیزیکی» را به کار بریم ولی هر جا لازم شد آن را تصحیح کنیم.

از آنچه گذشت درمی‌یابیم که حوزه وین مصرأ از امور ماوراء الطبیعه گریزان است و هم چنین موکداً به نقش زبان و جمله سازی و نحو آن توجه دارد و ارتباط آنرا

۱ - Basic Proposition: این عبارت را Ayer پیشنهاد کرده و راسل آنرا به کار برده

است. اصل آلمانی آن Protokollsatz است. به ماخذ زیر مراجعه شود:

Russell, Bertrand: «An Enquiry into Meaning and Truth»

p p.18 f; 82f; 88 . . . etc

با تجربه و آزمایش محل تحقیق قرار می‌دهد. پس بهتر است قبل از بحث در آراء و عقاید حوزه وین ببینیم ماوراء الطبیعه و اموری که بدان نسبت داده می‌شوند چه هستند. برای اینکار باید به مکتب تحلیلی کمبریج که الهام بخش ثبوتیون منطقی بوده است برگردیم تا معلوم شود اینان در باره ماوراء الطبیعه چه نظری دارند.

مور، که یکی از بنیان گذاران این مکتب است و نفوذ فراوانی در آن داشته است، و راسل در آغاز کار وی را رهبر خود می‌خواند، راجع به ماهیت فلسفه و اعتقادات مختلف فلسفی - از آن جمله امور ماوراء الطبیعه - چنین می‌نویسد: ^۱

« می‌خواهم، به رسم مقدمه، اطلاعاتی کلی در باره ماهیت فلسفه به شما بدهم. با به عبارت دیگر چه مسائلی است که فیلسوفان دائماً درباره آنها گفتگو می‌کنند و می‌کوشند به آنها پاسخ دهند. با این کار، در درجه اول نوع مسائلی را که خود من قصد دارم در این کتاب پیش بکشم معلوم خواهد شد، ثانیاً فکر می‌کنم این بهترین طریق برای شروع بحث در مسائل اساسی فلسفی است... مهمترین و نخستین مسئله فلسفه این است: شرح کلی و عمومی دنیا را چگونه بیان کنیم؟ به نظر من راجع به ماهیت دنیا آراء و عقاید خاصی ارائه شده است که امروز تقریباً تمام مردم به آنها اعتقاد دارند، یعنی به اندازه‌ای عمومیت دارند که می‌توان بدون تردید آنها را «حس عام»^۲ نامید. من نمی‌دانم که آیا «حس عام» درباره تمام جهان نظرهای معینی دارد یا نه. شاید هیچ یک از نظرهایش شامل تمام دنیا نشود. اما فکر می‌کنم نسبت به این مطلب - که مسلماً در دنیا چیزهای مختلفی موجود است و هم چنین نسبت به طرق کونا-کونی که چیزها بهم مربوط می‌شوند - «حس عام» عقاید صریح و قاطعی داشته باشد. نخست می‌خواهم این نظرها را شرح دهم تا جنبه‌های جالب و شگفت آور این فیلسوفان آشکار شود چه اینان می‌گویند که «حس عام» به درجه‌ای نارساست که برای تکمیل فلسفه باید از قلمرو آن بیرون رفت و حتی آنرا کاذب تلقی کرد. این فلاسفه مدعی هستند که در دنیا چیزهای مهمی وجود دارد که «حس عام» از آن‌ها بی‌خبر است. حال آنکه خود فیلسوفان آنها را می‌شناسند و هم چنین منکر هستی برخی از چیزها می‌باشند که «حس عام» قائل به وجود آنها است....»

پس ما موضوع را با این نظر «حس عام» آغاز می‌کنیم که در دنیا چیزهای زیر یافت می‌شوند:

- ۱ - اشیاء مادی که در مکان موجود است.
- ۲ - اعمالی که در روی زمین از انسان و حیوان سر می‌زند و حاکی از هشیاری و خود آگاهی آنهاست.

۱ - Moore, G. E.,

« Some Problems of Philosophy » pp. 1-2 and 15 - 27

George Allen and Unwin Ltd, London

Common Sense - ۲

به دو طریق می‌توان دنیا را تعریف کرد: یکی آنکه بگوئیم انواع دوگانه چیزهایی که در بالا گفته شد تنها موجودات دنیا هستند، دیگر آنکه بگوئیم ما فقط این دو نوع را می‌شناسیم ولی ممکنست انواع دیگر نیز وجود داشته باشند

سپس مور به تفصیل به بحث در آراء حکمائی می‌پردازد که نظرهای «حس عام» را کاذب یا نارسا می‌داند. مانند کسانی که می‌گویند علاوه بر چیزهایی که در بالا گفته شد خدا هم وجود دارد. اما «حس عام» در این باره نفیاً یا اثباتاً نظری نمی‌دهد و مطلبی اظهار نمی‌کند. کسانی هم هستند که به «آخرت» و به «بقای زندگی» معتقدند و به روح پس از جدا شدن از بدن، زندگی خاص و فعالیت خود آگاهانه ای نسبت می‌دهند. چون میان صاحبان این عقیده اختلافی هست بدین معنا که برخی مدعی هستند از بقای روح و ادامه فعالیت‌های آن پس از تباهی تن مطلعند و می‌دانند که این وضع وجود داشته و خواهد داشت و جمعی هم، برعکس، اگرچه بدین عقیده مؤمنند ولی نمی‌توانند قطعاً و یقیناً این وضع را تأیید بکنند از این رو «حس عام» در این مورد نیز بی‌نظر است.

عده دیگری از فلاسفه اظهار می‌دارند که علاوه بر اشیاء معلوم بر «حس عام» چیزهایی درجهان یافت می‌شود که ماهیت آنها ناشناختنی و خواصشان ناشناختنی است و بدین سبب آنان را «ناشناختگان» می‌نامند. با تأمل در آنچه گذشت دیده می‌شود که این سه گروه با «حس عام» مخالف نیستند ولی آنرا کافی نمی‌شمارند و می‌گویند چیزهای این دنیا محدود به آنچه «حس عام» می‌بیند نیست بلکه اشیاء دیگری نیز وجود دارد.

گروهی از حکما برخلاف گروه یادشده در بالا، منکر معلومات «حس عام» اند یعنی آنها را تکذیب می‌کنند و عقیم می‌دانند. این گروه، که ممکن است افراد آن را پیرو مکتب اصالت شک و شکاکیت خواند، به دو دسته عمده تقسیم می‌شوند: نخست آن دسته‌ای که می‌گویند ما نمی‌توانیم یقین داشته باشیم که در دنیا اشیاء مادی چنانکه «حس عام» مدعی است وجود دارد یعنی معتقدند ممکنست چیزهایی مادی در جهان باشد، ولی می‌پرسند چگونه می‌توان از بودن آنها مطمئن شد؟ ما چیزهای مادی را به حواس درمی‌یابیم پس مادامی که اینها حواس ما را متأثر می‌کنند می‌توانیم بگوئیم هستند ولی اگر این تأثر قطع شود اثر وجودی آنها نیز محو خواهد شد. و دیگر آنکه ما فقط می‌توانیم از افعال خود آگاهانه یا اعمال هشیارانه دیگران اطلاع مثبت کسب کنیم. یعنی می‌توانیم وجود اعمال و کردار و رفتار زندگان را، که ناشی از هشیاری آنانست مسلم بدانیم. دسته دوم حتی در مطلب اخیر هم شک می‌کنند و اظهار می‌دارند که ما فقط می‌توانیم به وجود فعالیت‌های هشیارانه ذهن خود پی‌بریم و آن‌ها را یقین بدانیم، اما نمی‌توانیم بدون تردید قبول کنیم که موجودات زنده دیگر نیز هشیارند و فعالیت دارند.

فیلسوفانی هم هستند که مطلقاً با «حس عام» مخالفند و منکر چیزهائی می‌شوند، مانند فضا و اشیاء مادی که «حس عام» قائل به وجود آنها است. نظر اینان را «مور» خلاصه کرده که اجمالاً چنین است: فقط ظواهر چیزهای مادی در دنیا موجود است مانند نما یا ظاهر برج کلیسا که با تغییر فاصله دید تغییر می‌کند. بدیهی است که «حس عام» با این نظر مخالفتی ندارد منتها مصر است که این نماها و ظواهر از چیزهای مادی موجود، صادر می‌شوند. و نیز تصریح می‌کند، که حتی اگر ما از موجودیت آنها آگاه نباشیم باز وجود خواهند داشت. «مور»، در ادامه این مطلب، می‌نویسد که «بارکلی» از جمله فیلسوفانی بود که می‌گفت ظواهر یا نماها با چیزهای مادی ارتباطی ندارند بلکه خود موجوداتی مستقل و مادی هستند. وی، با این تعریف می‌خواست وجود ماده را به ثبوت برساند، اما از طرف دیگر می‌گفت این ظواهر و نماها فقط مادامی که ما از وجودشان آگاهیم - یعنی در طول زمانی که به نحوی از انحاء حواس ما را متأثر می‌سازند - واقعاً وجود دارند.

اگر اندکی در گفته «بارکلی» تعمق شود تناقضی در آن دیده خواهد شد چه در پیش گفته بود که ظواهر و نماها چیزهای مادی هستند، یعنی به مقتضای مادی بودن باید حیات زمانی داشته باشند پس لازم است که در فضا استمرار یابند، در این صورت نباید حیات زمانی آنها محدود به طول مدت آگاهی ما از وجودشان باشد و پس از آن انقطاع پذیرد و محو شود.

در همین زمینه «مور» از فیلسوفانی نام می‌برد که قائل به وجود نما هستند ولی آنرا صادر از اشیاء مادی نمی‌دانند. اینان نظر می‌دهند که بر خلاف دعوی «حس عام»، ظاهر و نما منشأ و مأخذ مادی ندارد، بلکه از چیزی صادر می‌شود که همان ذهن است. پس به طور مختصر می‌توان چنین گفت که نما ذهن آشکار است. ولی ذهن کجاست و به چه فاصله و درجه جهشی از اذهان دیگر واقعست؟ پاسخ فیلسوفان مورد گفتگو اینست که ذهن در جای معین و مکان خاصی قرار ندارد.

درست است که این نظرها تعجب آور است، ولی شکفت انگیز تر از آنها، تعلیمات دیگر متفکران است که نه تنها چیزهای مادی و مکان را منکرند، بلکه وجود زمان و هشیاری را نیز قبول ندارند و می‌گویند در حقیقت چنین چیزهائی در دنیا نیست. به گفته اینان، زمان و مکان و هشیاری فقط نماهائی هستند، ولی ظواهر و نماهای چه چیزها؟ می‌گویند، اینها نه نماهای چیزهای عادی و در شمار اعمال هشیارانه محسوب می‌شوند، نه در مکان مستقرند و نه در زمان استمراری دارند، پس چه هستند؟...

اینگونه سخنان، به نظر «مور»، پر از ابهام است و معنای روشنی نمی‌دهد. وی در این باره چنین بحث می‌کند: «مقصود این فیلسوفان چنین به نظر می‌رسد، که این چیزها اصلاً حقیقی نیستند و در واقع در دنیا یافت نمی‌شوند. من خیال می‌کنم قصد این حکما (اگر چه شاید همه آنرا قبول نکنند) چنین باشد: «این مطلب - که اگر

به ستاره قطبی نگاه کنیم کوچکتر از ماه می نماید سدارای معنائی است. ممکن است بگوئیم آنچه می نماید - و در این مورد نماند - مختصراً این است : ستاره قطبی از ماه کوچکتر است. ولی در دنیا اصلاً چنین چیزی نیست که بدین صورت نمایان شود : - ستاره قطبی از ماه کوچکتر نیست . پس آنچه در دنیا نمایان می شود یعنی - از ماه کوچکتر است - در عداد موجودات نیست . « من تصور می کنم که بسیاری از حکما معتقدند که نه تنها مکان و ماه وجود ندارد بلکه منکر وجود زمان و فعالیت هشیارانه موجودات زنده نیز می باشند . . . »

این است شرح مجملی از موضوع های مابعدالطبیعه از نظریکی از افراد مبرز مکتب تحلیلی کمبریج که در پیدایش و تکوین فلسفه مثبت گرائی (ثبوتیت) منطقی نقش مؤثری داشته است . آیا ممکن است دانشمندانی که در مکتب منطق و ریاضیات و طبیعیات پرورش یافته اند منکر وجود ماده و زمان و مکان بشوند؟ مسلماً نه ، و برای خروج از این بن بست بود که کنت و میل و ماخ و راسل دست به کار شدند و سرانجام مثبت گرایان (ثبوتیون) منطقی دنبال فعالیت آنان را گرفتند تا بلکه به اوضاع آشفته فلسفه سروسامانی بدهند و به کمک منطق مقام دانش مثبت را مشخص سازند . در این باره « ایسر »^۱ می نویسد : ما وراء الطبیعه بی معناست زیرا مسائل آن نه تحلیل پذیر است و نه به وسیله آزمایش می توان بدان پاسخ داد ، زیرا وقتی قضیه ای واجد معناست که یا به اعتبار تعاریف و به کمک علائم قابل تجزیه و تحلیل باشد یا واقعیت و فرضیه ای را بیان کند که به صورت مسئله ای آزمایشی طرح گردد . به بیان دیگر به تجربه تأیید پذیر و به منطق تحلیل پذیر باشد . وی در صفحه ۱۵۱ کتاب « زبان - حقیقت - منطق » می نویسد که مطالب مستخرج و مستنبط از تجربه و آزمایش باید با « ضابطه تصدیق پذیری »^۲ وفق دهد، یعنی - باید اساس طرح و اجرای آزمایش های آینده قرار گیرد . در هر حال باید متوجه بود که مأخذ و مرجع نتایج و مطالب تجربی و آزمایشی همواره « محتویات حسی »^۳ است . ایر ، در جای دیگر کتاب خود می نویسد: که فلسفه از الفاظ به وجود می آید و تعریف های مختلف و نتایج رسمی آنها را مورد بحث قرار می دهد و بدین ترتیب وظیفه اش توضیح و تحلیل است. برای توضیح، دانش تجربی ما باید تبدیل به قضایا گردد و این قضایا بر اساس محتویات حسی طرح شود . ایر می گوید « محتویات حسی » اجزای « تجربه حسی » اند و وقتی درباره وجود « محتویات حسی » گفتگو می کنیم ، منظور ما این نیست که آنها وجود دارند، بلکه می خواهیم بگوئیم که وقوع پیدا می کنند . اما چیزی که وجود دارد همان « ساختمان منطقی »^۴ است که از « محتویات حسی » پدید آمده است . سؤالی پیش

۱ - « Language , Truth and Logic » : Ayer J. T.

2 nd. Ed., pp. 45, 78

2 - The Criterion of Verifiability

۳ - Sens - Contents که معادل « عناصر » ماخ ، و « معلومات حسی » راسل، و « اشیاء جاودانی » وایتهد است. وایتهد بعد ، از مکتب تحلیلی کمبریج جدا شد و پیرو فلسفه مابعد الطبیعه گردید .

۴ - Logical Construction : همان قضایای منطقی است که به علامت قابل بیان است

می‌آید، ماهیت «محتویات حسی» چیست؟ آیا ماده است، تصور به جسم تعلق دارد یا به ذهن؟ ... «محتویات حسی به نظر «ایر» نه جسمی است و نه ذهنی: جسمی بودن یا ذهنی بودن به «ساختمانهای منطقی» اطلاق می‌شود. وجه تمایز اینها نیز با تفاوت میان محتویات حسی مختلف است، یا میان طرق گوناگونی که محتویات حسی را به یکدیگر مربوط می‌سازد.

مطالبی که از کتاب «ایر» نقل شد جزئی است از تعلیمات «حوزه وین» که به همت «موریتز اشلیک» به وجود آمد و به فعالیت پرداخت. وی می‌خواست با نظم‌های گوناگون فلسفی - که دنیا را پدید آمده از اجزاء مختلف می‌پنداشتند - مبارزه کند. از یکسو جناح مادی منش پیروان مابعدالطبیعه می‌گفتند، دنیا توده‌ای است از ذرات مادی، و رویدادها، زاده فعل و انفعال و کنش و واکنش مکانیکی میان ذرات مادی است^۱ از سوی دیگر ایدالیست‌ها برای روح نقش مهمی قائل بودند^۲ و اشیاء مادی را انکار می‌کردند که تفصیل آن از قول «مور» در پیش نقل شد. ثبوتیون به شیوه‌های مختلف تصور و تخیل معترض شدند، گفتند دانش بر پایه تجربه و آزمایش ساخته شده است، اینها هم به حواس و مدارک حواس بستگی دارند و با ما بعدالطبیعه و افکار و رؤیاهای زاده آن سروکار ندارند. ولی چنانکه دیدیم «ماخ»، که یکی از برجسته‌ترین دانشمندان «مثبت‌گرا» بود، خود به ما بعدالطبیعه توسل جست و بهمین سبب به شدت مورد خردگیری و انتقاد واقع شد. «اشلیک» و اعضای حوزه وین گفتند: اصالت تجربه منافی مابعدالطبیعه است هر مطلبی که اظهار می‌شود باید به تجربه و آزمایش تصدیق پذیر باشد. یعنی باید بتوان تعیین کرد، چه آزمایشی آنرا تصدیق و چه تجربه‌ای تکذیبش می‌کند.

«اشلیک»^۳ تأیید کرد که مطالب مابعدالطبیعه را نمی‌توان به تجربه تصدیق یا تکذیب کرد. وی برای کشف ماهیت متافیزیکی هر مطلبی، توصیه می‌کند که از خود بپرسید: «صدق یا کذب این مطلب در تجربه و آزمایش من چه اثری خواهد گذاشت؟» اگر تشخیص دادید که بی‌اثر است یقین داشته باشید به متافیزیک یا ما بعدالطبیعه متعلق است. اشلیک بر سبیل تمثیل سؤال می‌کند: فرض کنید اجزاء سازنده کائنات مادی یا غیرمادی باشند، در این صورت، چه تأثیری در تجربه من خواهند داشت؟ وی به دنبال این مطلب یاد آور می‌شود که: بر اساس فعل و انفعال جسم یا کنش و واکنش روح - مادی منش و ایده‌آلیست‌ها تجربه‌هایی طرح می‌کنند - یعنی نظام فلسفی به وجود می‌آورند - که هر دو مورد نتیجه‌اش یکسان است.

۱ - «Philosophic Principles on Matter and Motion» Diderot (1770)

نقل از کتاب: «در دفاع از فلسفه» تألیف کورن هیت

۲ - «Recent Epistemological Schools»: Ledger Wood (A history of Philosophical Systems, p. 516)

۳ - «Communication to the 7th International Congress of Philosophy» Schlick, Moritz - 1930

چنانکه در پیش یادآور شدیم اشلیک، شاید برای احتراز از پدید آمدن «ماخ» نظریه «شکل و محتوی» را ساخت و یادآور شد که آنچه بیان می‌شود شکل است و تجربه و آزمایش محتوی آنست، و شکل است که به کنجینه دانش اضافه می‌شود و آنرا غنی‌تر می‌کند. پس به زبان که عامل بخش دانش است باید اهمیت داد. به همین سبب «کارناپ» در رساله ای موسوم به «وحدت علم» می‌نویسد: هر تحقیق فلسفی یعنی منطقی لزوماً تجزیه و تحلیل زبان است، منطقدانان برای این کار زبان آرزوئی (ایدالی) خاصی برگزیدند که در گذشته به طور مختصر شرح داده شد. اکنون بینیم این زبان ایدآل چه مختصاتی باید داشته باشد. «برکمان»^۱ می‌نویسد که زبان ایدآل باید: ۱ - کامل باشد ۲ - ساختمان شکلی داشته باشد ۳ - فروبستگیهای فلسفی را بتواند حل کند. وی اضافه می‌کند که چنین زبانی باید دارای ساختمان «نحوی خاصی باشد و از منطقی علامتی نیز استفاده کند. علائم و قوانینی که مثبت گرایان منطقی به کار می‌برند بر اساس کارهای راسل و وایت‌هد تنظیم شده اند و خود این دانشمندان راجع به این مطلب می‌نویسند:^۲

«هر جا که مطالب به اندازه‌ای مجرد و انتزاعی هستند که ارتباط میان اندیشه‌های مختلف به آسانی درک نمی‌شود استعمال این علائم و قوانین کیفیت تصور و استنتاج را بیشتر می‌کند و کار استنباط را آسان می‌سازد. زیرا اعلامتهای مختلف کم کم معرف اندیشه‌های مختلف شناخته خواهند شد و هم چنین روابط میان علائم با توجه به قواعد علامتی، زودتر و آسان‌تر درک می‌شوند. در نتیجه ذهن بدون اشکال به روابط میان اندیشه‌های گوناگون، پی خواهد برد...»

ولی زبان معمولی نمی‌تواند به ما چنین مساعدتی بکند. به جهت آنکه قواعد و قوانین دستور آن منحصرأ و به طور روشن و خالی از ابهام، روابط میان اندیشه‌ها را نمی‌نماید. مثلاً «نهنگ بزرگ است» و «یک عددی است» هر دو یک شکل دارند. در صورتی که عبارت اول یک واقعیت پیچیده را بدون ابهام و با اختصار تام بیان می‌کند حال آنکه بیان و تحلیل واقعی عبارت دوم به بحث ممتدی منتهی می‌شود...»

درست است که بکار بردن علامات ممکن است در شرایط متناسبی، به ایضاح مطلب کمک کند ولی باید دید که وظیفه هر علامتی چیست و چگونه و از چه جهاتی تحلیل زبان را امکان پذیر سازد؟ هر علامتی سه وظیفه دارد:

- ۱ - نسبت به استعمال کننده افاده عمل می‌کند، در این صورت جنبه اصالت عمل دارد.
- ۲ - نسبت به چیزی که مبین آنست (یعنی نسبت به اطلاق شونده) افاده معنا

۱ - «Logical Positivism» (A Hystoly : Bergmann , Gustav - ۱ of Philosophical Systems) Edited by Virgilus Ferm
 Russell, Bertrand , Whitehead, Alfred North - ۲
 « Principia Mathematica », Val. I, (Introduction), para. 3 2

می‌کند، در این نقش حائز جنبه معناشناسی^۱ است.

۳ - با علائم دیگر رابطه نحوی دارد، در این حال واجد جنبه نحوی یا جمله سازی است^۲ این تعریف را «موریس»^۳ کرده است و با آنچه در پیش گفته شد فرق دارد، چه «کارناب» که نظرش قبلاً نقل شده است، ابتدا معتقد بود که هر مطلبی را باید بایک جمله یا قضیه اساسی سنجید، یعنی هر علامتی را با علامت مشخص و معینی مقایسه کرد، که همان سومین وظیفه مذکور در بالا است. ولی «کارناب» پس از انتشار نظر «موریس» جنبه‌های سه گانه زبان را پسندید و آنرا تأیید کرد و نوشت: «اکنون دیده می‌شود که بحث‌ها و تحلیل‌های گذشته، اگرچه هنوز معتبرند، ولی نقایصی دارند، از این رو باید آنها را به وسیله تجزیه و تحلیل معناشناسی تکمیل کرد. دیگر اینکه فلسفه نظری منحصر به نحو یا جمله سازی نیست بلکه تمام تجزیه و تحلیل زبان را در بردارد، یعنی نحو و معناشناسی و شاید اصالت عمل را باید مورد بحث و تتبع و تحقیق قرار دهد»^۴

دکتر جلال‌الدین توانا



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

۱ - Semantics، در این باره Bonfante در دائرة المعارف بریتانیا می‌نویسد که این لفظ از واژه یونانی Semantikos مشتق شده است و اولین بار کاستن پاریس در ۱۸۸۷ آنرا به کار برد. در آن زمان زبان ازدوجنبه مورد تحقیق و توجه بود یکی از لحاظ صدا شناسی که اصول آنرا منحصرأ مکانیکی و غیر ارادی می‌دانستند و دیگر از نظر معناشناسی که برای تمیز آن از صدا شناسی واژه سمانتیک را به کار می‌بردند ولی بعداً این نظر تغییر کرد. ولی وظیفه معناشناسی در منطق اینست که میان علائم و معانی نظریه مجردی بنا کند و از این نظر است که واژه یاد شده در این مقاله مورد بحث قرار می‌گیرد.

Syntax - ۲

International Encyclopaedia of Unified Science. Morris - ۳

C. W. No. II

Chaps. « Foundations of the Theory of Signs »

« Introduction to Semantics » : Carnap, R., p. 36

- ۴